لحظهٔ آبی‌صبح اسفند
لحظهٔ ابرهای شناور
لحظه‌ای روشن وژرف وجاری
ـ حاصل معنی‌جملهٔ آب.
(مثل درخت درشب باران، آبی)

گاه توصیف این لحظه ها به معجزه شباهت دارد به معجزه‌ای شگفت انگیز.

سبوی حافظه سرشار
وباز ریزش بارانکی‌ست روشنبار
درین بلاغت سبز
(حضور روشن ایجاز قطره برلب برگ
وبالهای نسیم از نثار باران تر)
سبوی خاطره لبریز می‌رسم از راه
به هرچه می‌بینم درامتداد جوی ودرخت
دوباره ساغری از واژه می‌دهم سرشار
(مثل درخت درشب باران، ازلحظه‌های آبی(۱)

و شفیعی به مرزی از شعر می‌رسد که اوج هنر واقعی و شعر واقعی اوست.

«تأملات» شاعرنوعی‌شعرناب است که گاه باتوصیف ومضمون سازی نیز همراه می‌شود. شاعر، حس را با اندیشه درهم می‌آمیزد و به‌آفرینش قطعات کوتاه اما هنرمندانه نائل می‌آید : او باگره زدن

حس واندیشه وبا استفاده ازاجزاء طبیعت به‌آفریدن مضامینی‌می‌رسد که ازتازگی وابتکار سرشار است. شاعر مثل همیشه ازعناصرطبیعت و مواد و اجزاءآن مایه می‌گیرد : از گل سرخ، از شکوفهٔ بادام، از کویر وسپیده دم، از کاج ، از درخت، ازبهار واز پاییز. و در اعماق آنها فرو می‌رود و باآنها در می آمیزد و حس خودرا در آنها می ـ بیند. یکجا گل‌سرخ جوانی زودگذر را بیاد می‌آورد. او می‌بیند که تو هرروز ازین گل سرخ برگی را که پژمرده است با سر انگشت نفرت می کنی تا پژمردگی هایش را نبینی، غافل از آن که لحظه‌ای فرا می‌رسد که‌آن برگ‌های شاداب تمام می‌شود و جوانی تو به پایان می رسد . [۶۴] جای دیگر وقتی می‌بیند درخت کاج را با آن قامت بالندهٔ سبز، برای ژانویه قطع می کنند به حیرت فرو می‌رود که چرا برای میلاد پسرخواندهٔ خاك یعنی عیسی این خدای ابدی باغ یعنی کاج را می‌برند ومی‌شکنند ـ که در مفهوم سمبلیك می‌تواند شعری اجتماعی باشد. [۶۵]

شفیعی دراین قطعات کوتاه اما زیبا و پرارزش غالباً از طریق تخیل وتداعی لجزاء طبیعت رابخدمت می گمارد ودست به ساختن و آفریدن مضامین شاعرانه و زیبا می‌زند: بلوط کهن دراقلیم پاییزبرای او این تصور را احیاء می کند:

آن بلوط کهن، آنجا، بنگر

۶۴ـ رك: قطعهٔ جوانی، ۴۵، مثل درخت درشب باران.

۶۵ـ رك: ژانویه، ۵۲، همان کتاب.

نیم پاییزی ونیمیش. بهار:
مثل این‌است که جادوی خزان
تاکمرگاهش، بازحمت، رفته‌ست وازآنجا دیگر
نتوانسته بالا برود
(مثل درخت درشب باران، دراقلیم پائیز)

یا وقتی به درخت نگاه می کند دو چهرهٔ کاملا مجزا در آن می‌بیند:

درخت پرشکوفه
بادو چهره،
دربرابر نسیم
ایستاده است
نخست: چهرهٔ پیمبری‌که باغ را
به رستگاری ستاره می‌برد
وچهرهٔ دگر:
حضورکودکی‌ست
که شیرمی‌خورد
(مثل درخت درشب‌باران، دوچهره درخت)

آخرین مجموعهٔ شفیعی «بوی جوی مولیان» است. تمام‌اشعار این مجموعه را شاعر در طول دو سال اقامت خود در ایالات متحدهٔ ـ امریکا درشهر پرینستون سروده است: این‌اشعار را می‌توان تازه‌ترین کارهای شفیعی دانست. شعرهای این مجموعه نشان دهندهٔ آن است

که شاعر در راه نوعی‌تکامل به شعرسمبلیك نزدیك شده یا می‌خواهد دراین راه قدم بگذارد. اوخود در دیباچه شاید بدین‌نکته اشاره می‌کندآنجا که می گوید:

می‌خواهم
درزیرآسمان نشابور
چندان بلند وپاك بخوانم که هیچ گاه
این خیل سیلوارمگسها،
نتوانند،
روی صدای من‌بنشینند.

(رك: بوی جوی مولیان چاپ‌اول، دیباچه)

شفیعی‌همه‌جا دراین مجموعه این روح سمبلیك رانشان می‌دهد و از اجزاء و مواد طبیعت بعنوان سمبل استفاده می کند. شاعر در این دنیای سمبلیك گاه از درون خود سخن می گوید و به توصیف حالت‌های شاعرانه وجاری بودن شعر دروجود خود می‌پردازد.

به هیچ خنجر این‌ریسمان نمی‌گسلد
صدا می‌آید یکریز روز وشب ازباغ
«چیوچیو، چ‌چ، چه‌چه، چیوچیو چه‌چه»
زلال زمزمه جاری است زانسوی دیوار
جلال می‌پرسد: «این‌مرغ راگلو هرگز
زکار خواندن وخواندن نمی‌شود خسته
که بانوایش درهرم روزوسایهٔ شب

نگاه می‌دارد این باغ وبیشه را بیدار؟
«ببین که»
– می گویم : –
«این سحرعاشق‌است وسحر»
یکی نرفته هنوز، آن دگر کند آغاز
صدا یکی‌ست ولیکن پرندگان بسیار»
(بوی جوی مولیان، منطق‌الطیر)

بااین‌همه دریغ ها دارد از این که لحظه های بیداری راآنچنان که باید نشناخته‌ایم و خود را در کنار دیوار سنگین وحشت و بیم پنهان داشته‌ایم :

ببخشای ای‌روشن عشق‌برما ببخشای!
ببخشای اگرصبح راما به‌مهمانی کوچه دعوت‌نکردیم
ببخشای‌اگر روی‌پیراهن مانشان عبور سحرنیست
ببخشای مارااگر ازحضور فلق‌روی فرق‌صنوبر خبرنیست .
(رك : پژواك)

وخطاب به‌من‌وتو گوید :

اینك‌بهار بردرقلب تومی‌زند
اما تو آن‌طرف
بیرون قلب‌خویشتن استاده‌ای‌هنوز
صبحی که روی‌شانهٔ زیتون

درحالت هبوطاست
فردا
ازنخلهای‌سوخته بالاخواهدرفت .

(رك : خطاب)

اواز دوردستها بوی‌بهار رابه‌خون خزانـی احساس می کند و گنجشکهارامی‌بیند که‌برلب پاشوره‌های حوض‌باماهیان سرخ سخن‌از مهاجرت می گویند . و خود به غربت تن درمی‌دهد به امید آن کـه انقراض این‌فصل سردیخ‌بندان به‌غنچه های یخ‌زده، زندگی وجنبشی تازه‌دهد :

گفتم :
باانقراض سلسلهٔ سرما
این‌باغ مومیائی بیدارمی‌شود
وآنگاه‌آن چکاوك آواره
حزن‌درختهارا
درچشمه‌سار سحرسرودش
خواهد شست

(رك : قصة‌الغربة‌الغربية)

وباآن که حنجره‌اش آینه‌ای‌برای صداهاست وفریادآذرخش و گل‌سرخ وشیههٔشهابی تندردراوبرنگ‌همهمه‌جاری‌است امادرآن‌سوی احساس‌می کند که خزان‌خونین‌باهزار دردوافسوس درسوگ‌خاموش

گلبرگهانشسته‌است .[۶۶]

دراین مجموعه گویی شاعر گاه‌روح امیدراازدست‌می‌دهد ودر فضایی‌ازناامیدی وناباوری سیرمی کند . اوبودن‌راسرشار ازاضطراب می‌بیندودرحسب‌حال خودبه‌این احساس‌می‌رسد که :

شب‌آمدوگرد روز پرگار گرفت　　برصبح وسپیده راه‌دیدار گرفت
چندان که‌درون سینه ودفترماند　　آواز وسرود وشعر زنگار گرفت
(بوی‌جوی مولیان ، حسب‌حال)

ووقتی‌صدای تیك‌تیك ساعت‌رامی‌شنود احساس می کند که‌این لحظه‌ها که تیك‌تیك ساعت آن‌را می‌نمایاند صدای چشمهٔ جوشان عمر است :

کاینگونه قطره
قطره
به‌مرداب می‌چکد
(بوی جوی‌مولیان ، پرسش)

واز اینکه مانتوانسته‌ایم این‌بار امانت‌واین تعهدانسانی‌رابدوش بکشیم‌بفریاد وخروش می آید که :

آن‌صداها بکجارفت ، صداهای‌بلند

---

۶۶ ــ بوی‌جوی‌مولیان ، چاپ‌اول ، آئینه‌ای برای‌صداها ، ۴۲

گریه‌ها ، قهقهه‌ها
آن امانت‌هارا
آسمان آیاپس‌خواهدداد ؟
نعره‌های حلاج
برسرچوبهٔدار
بکجارفت کجا ؟

(رك ، بارامانت)

ازین‌روست که‌باشعروجویبارقدم‌به‌دنیای « ناکجا » می گذارد، ودرآنجا همه‌چیز راباآنچه‌دیده‌است متفاوت‌می‌بیند . وبجایی‌می‌رسد که‌برای اوشگفت‌انگیز است . جائی که آیین‌مرغان ودرختان گونه‌ای دیگراست وبهنگام‌پرواز کسی‌زیربال پرستو وپروانه‌ها راتفتیش نمی کندوچراغ شقایق‌همواره روشن‌وتابناك است . [۶۷]

بااین‌همه ازخشم لبریزاست ومقاومت دربرابر تازیانه های تلخ رامی‌پذیرد واصالت این‌ایستادگی‌رادرزندگی کسانی‌مانند : فضل‌الله حروفی ، شهاب‌الدین سهروردی وعین‌القضاة همدانی ومنصور حلاج می‌بیند . ودرآخرین‌برگ سفرنامهٔ خود فریاد برمی آورد که :

خاموش‌مانده بودم ، یکچند
زیرا
ازخشم
درشعرهای من
دندان واژه‌ها به‌هم افشرده‌می‌شد

۶۷ـ رك : قطعهٔ ناکجا ، ۷۸ ، بوی‌جوی مولیان.

آه !

ناگاه

ترکید بغض تندر درصبر ابرها

پاشید خون صاعقه برسبزهٔ جوان

(رك : سفرنامه)

درهرحال شفیعی درحال‌حاضر ازشاعرانی است که‌می‌تواندبه آفریدن شعرهای جاودانه دست‌بزند ، وشاهکارهای هنری بیافریند . خاصه‌این که زبانی‌توانا ونرم‌وپرتوان‌دارد . واژه‌راخوب می‌شناسد و آن‌رااحساس‌می کند ـ زیبایی‌وزشتی آن‌راخوب تمیز می‌دهد و واژه برای‌اوخاصه درشعرهای اخیرش ارزش‌هنری پیدامی کند ودرفضای خالص‌شعری چنان‌درجای خودمی‌نشیند که‌می‌توان آن‌رابه‌حریری‌نرم مانند کرد که هیچگونه ناهمواری درآن احساس‌نمی‌شود . شعر دراو جاری‌است وهمان‌طور که‌شعردراوجاری می‌شود واژه‌خودبخودبدون آن که‌شاعربخواهد خودرابزحمت وتکلف‌بیندازد جاری می‌شود . از این‌رو کلام‌شفیعی ازهرنوع تکلف یافضل‌فروشی یاتوصیفهای‌ناهموار وتطویل‌های خسته کننده بدوراست . خاصه‌درمجموعه‌های تازهٔ اواین نکته‌محسوس‌تراست .

شفیعی نه‌به‌روایت روی‌می آورد ونه‌به‌قصه گویی بااین‌همه‌ازیك طرف‌روح‌فرهنگ‌اسلامی‌درسطح گستردهٔ خوددرشعراوموج‌می‌زند ، وغالباً ازاساطیر وتاریخ وفرهنگ اسلامی برخوردار است . واین نکته‌ای است که نمی‌توان‌آن‌رادرشعر شفیعی‌نادیده گرفت . البته‌تأثیر فرهنگ‌ایرانی‌وخاصه‌علاقهٔ‌اوبه‌زادگاهش خراسان‌بویژه نیشابورهمه‌جا

درشعراو حلول‌می کند وزاد گاهش همه‌جا ذهن‌اورا بسوی خود مـی کشاند . طبیعت که شفیعی همه‌جا باآن‌همراز و هماغوش است ازیك طرف می‌تواند بر گردد به‌زند گی کودکی وجوانی اودرزاد گاهش‌و ازطرف دیگرمی‌تواند عکس‌العمل اوباشد درمقابل‌زند گی شهری ... شهری که‌در آن‌جای‌طبیعت‌را ـ که‌سرشار ازلطف وصفا وصمیمیت‌است؛ دریایی‌از آهن‌وپـولاد گرفته ـ ودرنتیجه درمقابـل صفاوصمیمیت ، نا درستی وناپاکی وناراستی که تحمل‌آن‌بـرای آزاد گان بسیار دشوار است‌نشسته‌است وشاعرمانندخلف‌خودنیما وبهار ، روستای‌پاك‌صمیمی رابه‌شهر که مظهرپلیدی وفساداست ترجیح‌می‌دهد . شعرشفیعی‌ازجهت فرم‌وشکل ظاهرمی‌تواند ازموفق‌ترین‌اشعارروزگارما باشدزیرا گذشته ازانتخاب صحیح واژه‌ووزن وقافیه ـ که‌برای‌شاعرنوعی وسیلهٔطبیعی وساده‌است ـ اونه‌به‌دنبال وزنهای‌عجیب وغریب‌می‌رود ونه هر گزقافیه رابعنوان عنصری خارج‌ازشعر تصور می کند .

تصاویرخیال‌انگیزدرشعرشفیعی‌دراوج‌است‌چه‌آنجا که‌به‌توصیف وتحلیل‌روحی می‌پردازد وچه آنجا که همهٔاجزاء طبیعت را دراختیار می گیردوباارائهٔ تصاویر ارزنده به‌القاء اندیشه‌واحساس خودمی‌پردازد درهرحال شفیعی به‌شعرها وقطعات کوتاه توجه وعلاقه‌ای بیشتردارد و خاصه‌درشعرهای اخیراو این‌توجه‌محسوس‌تر است‌بـااین‌همه شعرهای بلنداو که گه‌گاه دربعضی‌مجموعه‌هایش آمده‌است نمودار قـدرت و توانایی‌شاعر است ومی‌توان امیدوار بود که شفیعی باآن زبان وبیان پرتوان و ارزنده به خلق‌وآفرینش قطعات بلند و ماند گار و جاویدان نائل‌آید .

اسماعیل خوئی:

اسماعیل خوئی‌را باید در ردیف شاعران آگاه امروز قرارداد. نظریات اودرباب شعر که غالباً آنهارا در کتابی باعنوان «ازشعر گفتن» آورده است نشان می‌دهد که وی درباب شعردرك و شناختی عمیق و دورازتعصبات افراط گرایانه دارد. خوئی شعررا گره خوردگی عاطفی اندیشه وخیال درزبانی فشرده و آهنگین می‌داند وسه عنصر اندیشه، خیال وزبان را ازعناصرذاتی شعرمی‌شمارد. و «شعر کامل» آن را می‌داند که درآن این سه عنصر درهم آمیخته و واحدی را بوجودآورده باشند. ازین‌رو خوئی‌نه محتوی گرایی رابه تنهایی درشعر می‌پذیرد و نه خیال‌انگیزی «ایماژیسم» ونه شکل گرایی «فرمالیسم» را.[۶۸] اوشعر کامل وواقعی را ازهماوایی وهماغوشی این‌سه عنصرمی‌داند وشعررا برآیند یکی‌ازحالت‌های زندگی‌انسان می‌شمارد وآن‌حالت را «حالت سرایش» می‌خواند. حالت سرایش حالتی‌است از زندگانی انسان که رنگ ممتاز آن درگیر بودن عاطفی انسان با زبان ـ خیال ـ اندیشه است.

بعقیدهٔ او، زبان، خیال واندیشه سه چیزجداگانه نیست بلکه‌یك کل بهم‌پیوسته‌است وچنین نیست که نخست «اندیشه‌ای» درکارباشد، آنگاه این‌اندیشه باخیال درآمیزد و سپس‌برآیند این‌آمیزش در قالب زبان ریخته شود. نه! در حالت سرایش ، یك وهمان چیزی است که اندیشه است وازخیال سرشاراست ودربافت درخوری ازمفردات‌زبان

---

۶۸ ـ رك: ازشعر گفتن، اسماعیل خوئی، چاپ اول، ۷۵

یعنی‌واژه‌ها زاییده می‌شود. [۶۹] او«شکل» شعررا ازمحتوی جداشدنی نمی‌داند ومی‌گوید تفکیك «شکل» از«محتوی» یا «کالبد» از «ماده» یا «صورت» از «معنا» در حقیقت بیراهه‌ای است که ارسطو پیش پای اندیشه وذوق‌انسان نهاده‌است ودرشعرپارسی کتاب‌هایی‌مانند«المعجم» ذوق شاعرانه را درجست‌وجوی «لف ونشرمرتب» به انحطاط کشانده است. [۷۰]

خوئی اندیشه را یك عنصرذاتی می‌داند ووسیلهٔ این اندیشیدن را درشعر«تصویر» می‌شمارد. به قول اوانسان درشعر باتصویرها می‌اندیشد وبدین جهت‌است که محتوای سخن شاعر اگر ازشکل شعری خود برهنه شود نظمی منطقی خواهد داشت. در مورد زبان شعری معتقد است که زبان شعربرخلاف زبان نثر همانا زبانی‌است فشرده و آهنگین. زبان فشرده درشعر یعنی آن که شاعر به «لفظاندك ومعنای بسیار» سخن بگوید. و«زبان شعرآهنگین‌است» یعنی همنشینی‌واژه‌ها دربافت‌های شعری چنان است که شنیدن یاخواندن‌آنها گوش وهوش را می‌نوازد. به اعتقاد اوآهنگین‌بودن تنها همان عروضی بودن نیست ازین‌رو درشعرهم برخورداربودن ازعروض نیمائی‌را می‌پذیرد و هم برخورداربودن ازموسیقی شاملوئی‌را. [۷۱]

درهرحال خوئی شعرکامل را درمعنای نسبی‌آن عبارت‌می‌داند از شعری کـه درآن اندیشه‌ای ژرف و انسانی، گره خورده باخیالی

۶۹ـ ازشعرگفتن، ۱۵۴

۷۰ـ همان‌کتاب، ۱۶۵

۷۱ـ رك: ازشعرگفتن، ۹۶

سرشار، درزبانی‌فشرده وآهنگین بیان‌شده‌باشد. اومی گویدهر گفته‌ای بیان‌کننده اندیشه‌ای است ازین‌رو معتقداست حتی‌تصویر گراترین و شکل گراترین شعر، گزارشگر اندیشه‌ای است وبه‌این دلیل شعرناب نداریم وهرچه هست ازاندیشه‌ای برخورداراست اما اندیشه داریم تا ازدیشه. روشن‌است که برخی اندیشه‌ها پیشرو و پیشبرندهٔ جامعه‌اند و برخی‌مرتجع وبازدارنده‌آن وشعربیان‌کننده اندیشهٔ پیشرواست وشعر پیشرو همانا شعری‌است که درجامعه «آنچه هست» رانمی‌پذیرد و به «آنچه باید باشد» نظردارد. ازین‌رو به جای شعرمتعهد ومسؤول شعر پیشرو راترجیح می‌دهد وآن را اصیل می‌شمارد.

خوئی‌بنابه قول‌خودش‌درهجده‌سالگی- سال۱۳۳۵- مجموعه‌ای چاپ می کند درشیوه‌های شعرسنتی‌بانام «بی‌تاب». شعرهای «بی‌تاب» درواقع آغاز کار ونوعی‌تمرین شاعری برای اوست. اماطولی نمی‌کشد که با افقهای تازه‌ای درشعرآشنا می‌شود وبنابه قول خودش ازانتشار این مجموعه پشیمان می گردد ودرشعربه شیوهٔ جدید روی می‌آورد. وی این‌شیوهٔ جدید شاعری را ابتدا از «اخوان» می‌آموزد خاصه از«زمستان» او . خودش‌دراین باره می گوید : «زمستان‌اخوان» برای من دریچه‌ای شدبرباغ بسیاردرختی که چندی بعداز«هوای‌تازه» شاملو نیزسرشارشد. ودرآن ازشاگردان دیگرنیمایوشیج ازجوجگان دیگرآن ققنوس ،آن «مرغ خوشخوان» نیزکم کم «آهنگهایی دیگر» شنیدم وسرانجام خود ققنوس راشناختم.[۷۲]

بنابراین خوئی درابتدا وقتی‌به دنیای شعر گویی - شعر جدید-

۲۷- رك: ازشعر گفتن، ۶۵

قدم می گذارد «اخوان» را درنظردارد، وسپس‌ازشاملو. ونیما تأثیرمی‌پذیرد. بااین‌همه ازآنجاکه اهل خراسان است باشعر «م.امید» بیشتر مأنوس‌است وزبان وبیان اوبرایش طبیعی‌تراست. اوزبان «اخوان» را درشعر وشاعری اصیل‌ترین زبان شاعرانه می داند واعتراف می کند: که برخی‌ازاشعار«برخنگ‌راهوار زمین»سخت «اخوانی»است‌وخیلی راست می‌پذیرد که چنین‌باشد ومی گوید: من گفته‌ام ومی گویم چنین است. من ازنظرزبان وسبك شعریکی‌ازپیروان م. امیدم [۷۳] بهرحال او خودرا ازلحاظ زبان شعری ـ خاصه درابتدای کارـ ادامه دهنده‌راهی می‌داند که اخوان پیش گرفته‌است وصراحتاً می گوید: زبان شعر من درحد خود همان زبان‌شعری اخوان‌است. البته خوئی‌هرچند به زبان مستقل چندان اعتقادی نداردامادرزبان اخوان توقف‌نمی کندوبتدریج خودرا اززیربار اوخارج می‌سازد وبه زبانی‌نسبتاًمستقل می‌رسد.

خوئی‌ازلحاظ محتوای شاعرانه، شاعری‌است اندیشه‌مند. در شعراو ردپای تفکر واندیشه نموداراست. وهمین ردپاست که اورا هم ازلحاظ زبان به‌استقلال می‌رساند و هـم ازجهت تصویر شاعرانه. او اندیشیدن را ازعناصراصلی شعرمی‌داند وازآنجاکه باتفکرات فلسفی بمناسبت‌نوع تحصیلات ومطالعاتش آشنایی‌دارد، خواه‌ناخواه نمی‌تواند خودرا از زیرتأثیرآن جدا سازد. بااین‌همه، مایه‌های اجتماعی که تاحدی بی‌ارتباط به تفکرات فلسفی‌اونیست استخوان‌بندی شعر او را تشکیل می‌دهد. ازین‌رو خوئی شاعری است متفکر واجتماعی. او ازدردهای اجتماع آگاه است وآنها را بادید فلسفی‌نگاه می کندوارائه

۷۳ـ ازشعر گفتن، ۱۰۷

می‌دهد. گذشته ازین‌خوئی‌به غزل وغزلواره توجه خاص‌دارد و سعی داردآن را در ردیف اشعاراجتماعی وحماسی‌وفلسفی قراردهد.

درهرحال خوئی‌تقریباً ده سال بعداز انتشار «بی‌تاب» ، درسال ۱۳۴۶ به‌نشرمجموعهٔ «برخنگ راهوارزمین» می‌پردازد. سپس‌درسال ۱۳۴۹ سه مجموعه با نامهای «بربام گردباد» ، «زان رهروان دریا» و «ازصدای‌سخن عشق» انتشارمی‌دهد وآخرین‌مجموعهٔ او«فراتر ازشب اکنونیان» است که غالباً سروده‌های سالهای ۵۰و۵۱ شاعراست.

«برخنگ راهوار زمین» مجموعه‌ای است ازاشعاربلندوکوتاه شاعرکه غالباً آنها را درفاصله میان سالهای ۱۳۳۸تا۱۳۴۴ سروده‌است. خوئی دراین مجموعه از لحاظ زبان شاعرانه به زبان اخوان وخاصه زبان وشعرخراسانی نظردارد وازجهت محتوی واندیشه وتصویر در فضای شاعرانه خاص‌خود ودرحالت سرایش خویش قدم می گذارد. «برخنگ راهوارزمین» چه ازلحاظ زبان وچه ازجهت محتوی نوعی شعرحماسی واجتماعی‌است وخوئی دراین مجموعه نشان می‌دهد که شاعری‌است پیشروبااندیشه‌ای ژرف و انسانی. او آزادی وآزادگی و مقاومت و ایستادگی در مقابل ناسازواریها و ناهمواریها را می‌ستاید وتسلیم دربرابرهرنوع نابکاری را زشت ودور ازانسانیت می‌داند. در«کویر» مقاومت وایستادگی می‌بیند[۷۴] و در«دریا» توفان مست بی‌امان.[۷۵] بااین‌همه می‌بیند هم‌آزادی وآزادگی، پایمال شده‌است و هم ایستادگی درمقابل بی‌عدالتی‌وناهمواری. اوهمه جارا سرشار از

۷۴ــ رك: برخنگ راهوارزمین، چاپ سوم ،کویر، ۱۵

۷۵ــ رك: قطعه دریا، ۲۴، برخنگ راهوارزمین

سکوت مرگ می‌داند و آرزوی روزهایی‌را دارد که بتواند در میان امواج بی‌امان، بی‌هراس‌از آنچه روی می‌دهد، پیش‌بتازد:

ای خوش آن روزان ،
وآن شبان، ای‌خوش:
آن‌شبان روزان فرخنده،
ازغرور وغیرت‌آگنده ،
ای خوش‌آن‌آژیردل درخواب رفتن‌ها؛
وآن به فریاد رسای دیدبان ازخواب جستن‌ها؛
آن‌به جرأت تادل‌گرداب رفتن‌ها؛
وآن به همت ازدل‌گرداب جستن‌ها،
آن‌به سینه خشم ویرانکار توفان راسپرگشتن،
ناهراسیدن،
پشت ناکردن،
پیش رفتن،
چیره برگشتن.

(برخنگ راهوارزمین، گرانبار ساحل)

و دریـــغ‌ها دارد ازاینکه سرزمین مهرورجاوند درچنگال بی‌رحم ابری طلسم‌آسا و ظلمت زای گرفتار آمـــده وبه شام ملال آیین گورستان تبدیل یافته‌است.[۷۶] شاعر آسمان راخاموش می‌بیندواحساس می‌کند که عقربه‌ی ساعت ایستاده‌است وزمان مرده‌ست وشب سیه‌کار است‌ومی‌پاید.[۷۷] وچنان ناامیدمی‌شود که «افسانهٔفردا» راباورنمی‌کند و

۷۶ــ رك: قطعهٔ بی‌خورشید، ۳۶برخنگ راهوار زمین.
۷۷ــ رك: قطعه درنگ، ۲۴ همان‌کتاب .

فریاد برمی‌دارد:

داستان‌باغ فردا باشکفته زنبقش: خورشیدتان باورا
قصه‌تان افیون سازش باشب بی‌رحم مرگ‌آورا
دست بردارید:
دست ازافسانهٔ رنگین «فرداهست» بردارید...
(برخنگ راهوارزمین، سیاهیزار)

وشهررا همه نیرنگ می بیند و حافظ وار تراآگاه می کند که شب همه‌گوش است، آسمان بنگرهمه چشم‌است و خاموش است. [۷۸] وازهراس این شب وحشت‌ناك فریاد برمی‌آورد که :

وای ....
خودکه می‌داند
کان شبانه سایه‌های گوش بردیوار
سرسپاران کدامین ، ناجوانمردانه‌آئینند
ریزه خواران کدامین خوان درپنهان رنگینند
طرف بندان کدامین حشمت وجاهند،
پشت دیوار شکسته‌ی ماچه می‌خواهند؟
(ژك: هراس)

وازهمه چیزبیزار می‌شود تاآنجاکه بادلی آگنده ازتشویش در خود می گریزد وبه خودپناه می‌آورد وازآن نیزقدم فراتر می گذارد و

۷۸ـ رك: قطعهٔ پند، ۴۹، برخنگ راهوار زمین

در زیر ضربات هـراس انگیز تاریکی گریختن را بـرماندن ترجیح می‌دهد :

بانگ تاریکی است
کزنهان پردهٔ لرزانده تردید
می‌پریشد دردم هردید
بهت بی‌راز سکوتم را، هراس‌انگیز،
که: «نمان! بگریز...»

و گریختن ورها کردن رابرماندن درفضای وحشت‌ناك‌پرسکوت شب ترجیح می‌دهد ورخت از زادوبوم خودبیرون می کشد وبه‌دیاری دیگرمی‌رود. وقتی درفضای آزاد و دوراز گزند شب روان بی‌رحم می آرامد، دوباره درخود می‌جوشد وخروش سرمی‌دهد وسکوت رامی - شکند وصدای غرش‌پلنگ تندراندربیشه زار ابراورابه پروازمی آورد:

بازامشب چند وچون اندیش فرداهای فردایم
کوهم؛ اماهرگزآیا
روزی از روزان،
انفجاری سخت
ـ به فلاخن‌های توفیدن ـ
خواهدم ناگه به پروازی بلند برانگیخت؟
تاخروشم گونهٔ خورشید را دراوج ؟
وبلرزد پشت دریاچون فرودآیم
(برخنگ راهوار زمین، ماندن، پروار)

با این همه از باز گشتن به‌سرزمین یادهای خویش وحشت‌دارد وماندن درغربت وتنهایی را برباز گشتن ترجیح می‌دهد وباخودزمزمه می کند که:

باتو می گویم:
بیمت ازدل دورباد، اما
اژدهایی درخم راهت کمین کرده‌ست
که شرار دم‌زدن‌هایش
حالت دوزخ نشینان را
رشك حال مردم آن سرزمین کرده‌ست
(برخنگ راهوار زمین،)

وبادریغ وحسرت از زادبوم خود یاد می کند که همهٔ ارزشهای انسانی را از دست داده‌است وزندگی درآنجا جهنمی‌است که هیچ‌کس درامان نیست:

دیگر آنجا گفت وکرد، انگار
دوگناه وحشت‌انگیزند
ماهی سرخ زبان درکام خشك خاموشی مرده‌ست ؛
لاشه‌اش را نیز پنداری،
گربهٔ وحشت
ـرهنورد بام شب ـبرده‌ست
(رك: مسافر)

با این همه وقتی درسال ۱۳۴۵ به‌وطن بازمی گردد ، نمی‌تواند بکلی خود را تسلیم نا امیدی و یأس تلخ و گزنده کند، و با وجود آن که اطراف خودرا غرق درتاریکی وظلمت وحشت‌ناك می‌بیند. باخود می‌سراید:

آنچه من می‌بینم
ماندن دریاست
رستن واز نورستن باغ‌است،
کشش شب به‌سوی روزاست
گذرا بودن موج وگل وشبنم نیست.
گرچه ما می‌گذریم،
راه می‌ماند
غم نیست

(رك: بربام‌گرد باد، درراه)

او در همه چیز جنبش وحرکت می‌بیند حتی شکاف سنگ را نمودار حرکت و حیات می‌داند:

«اما...»
ــ نگاه‌کن :
گوئی
درسنگ نیز چیزی‌بیدار است
آن‌صخره‌گران رامی‌بینی ؟
داردشکاف برمی‌دارد
ــ « آری :
خمیازه‌ای‌ست
در رخوت میان دوخفتن ... »

(رك : بربام گردباد ، بانگ رسای‌موج)

وباآن که‌می‌داند درپرواز ذره‌وار خود گـرفتار سیلاب سخت

خواهدشد ودراعماق لوش‌ولجن ته‌نشین می‌شود .[۷۹] اماناامیدی مطلق را سخت مردود می‌داند و « هـرگز » بـرای او وحشت‌ناك‌ترین لفظ است .

بامن بگو : « وقتی که‌صدها صدهزاران سال
بگذشت ،
آنگاه ... »
امامگو : « هرگز ! »
هرگز چه‌دوراست ، آه !
هرگز چه‌وحشتناك ،
هرگز چه‌بی‌رحم است !
(رك : بربام گردباد ، هرگز)

اودرسکوت علیل‌وناتوان صف‌درختان زردپـاییزی - درامتداد زردخیابان - صدای‌خاموش اماخشمگین اعتراض آنها را می‌شنود که گوئیا می گویند :

« ابرها ، این‌همه‌ابر ، این‌همه‌ابر ،
آخرازچیست که‌امسال نمی‌بارند ؟... »

وبه‌این صف زرپوشان امتداد خیابان هشدار می‌دهد که هرگز ابر به‌رایگان برروی شما نخواهدبارید :

---

۷۹ ــ رك : بربام گردباد ، ۲۵

ابرها گاوانند .
شیرشان را می‌خواهی نوشید
آستین‌ها را باید بالا بزنی
و پذیرا باشی امکان لگدخوردن را
ابرها را باید دوشید
ورنه از اشك برافروزی اگر صدفانوس
تیرگی‌های افق را درچارجهت
همچنان خالی خواهی‌دید ؛
ورنکوتر نگری
پس‌هربارش مصنوعی‌نیز
خشکسانی خواهی‌دید ... »

(رك : بربام گردباد ، درامتداد زردخیابان)

ودریغ هادارد ازاینکه نمی‌تواند این‌پیام خودرا آشکارا ابلاغ کند . وناچار است آنرا درپرده‌ای ازتمثیل بـه این‌صف زردپـوشان امتداد خیابان این درختان خشك پائیزی برساند . و به آنها نوید مـی دهد که :

لحظه‌ای سرخ
ــ که‌می‌دانی ــ
در راه است
دیر یازود
خشمی از دوزخ خواهدگفت :
« آتش ! »

(رك : بربام گردباد ، درامتداد زردخیابان)

درهرحال او رفتن وحرکت‌را اگرچه دربی‌واژگی دیدار هم باشد از ماندن که نبودن‌است، برترمی‌شمارد. [۸۰] و شما را به‌حرکت ورفتن دعوت می کند وبا آن که گاه دیدار خنجرهای خون آلـود و تصور قربانی شدن، اورا به‌رعب وهراس می‌افکند، [۸۱] با این همه‌راه علاج را ویران شدن کامل می‌داند وفریاد برمی آورد:

جنوب شهر ویران خواهد شد؛
وجای هیچ‌غمی‌نیست، جای هیچ‌غمی نیست:
جنوب شهر باید ویران شود
ستم؟
نه! این ستمی نیست:
ستم ترحم برگودال هاست
ستم ترحم بوته‌های دره‌نشین‌است،
به قلهٔ بودن وبردره رحمت آوردن:
ستم‌هماره همین بوده‌است،
سیل می گوید
من می گویم
ستم‌هماره همین است
(رك : بربام گردباد، شمال نیز)

و این آگاهی را به من وتو می‌دهد که روزی این بغض های خاموشی درانفجاری ناگهانی خواهد ترکید وخورشید آزادی ازآن سر خواهد زد:

۸۰ــ رك: بربام گردباد، دربی‌واژگی دیدار، ۵۳
۸۱ــ رك: بربام گردباد، ترسیدن ، ۶۴

ازکجا می‌دانید
که مذابی از فریاد
درگلوئی ازآتش
خاموش
نمی‌جوشد
در سیه‌کنجی از این تیره شبستان فراموشی؟
ازکجا می‌دانید
که نخواهد ترکید
ناگهان بغض یتیمانهٔ این‌خاموشی
(رك، بربام‌گردباد، امکان)

خوئی درمجموعهٔ «بربام‌گردباد» نوعی شعر اجتماعی‌وانسانی ارائه می‌دهد با زبان وبیانی سخت‌کوبنده وحماسی. ازتمثیل‌وتصویر برای القاء و ابلاغ اندیشه‌های خاص اجتماعی خود سود می‌جوید. اندیشه را غالباً دربیانی مختصر وگاه اعجاب آور به خیال و تصویر گره می‌زند وفکر را ـ گاه از طریق تمثیل وگاه ازطریق تصویر ـ در فضای احساس شاعرانه می‌کشاند و در اوج می‌نشاند.

«زان رهروان دریا» نیز مجموعه شعرهایی است که خویی آنها را در فاصله میان ۳۵ تا ۴۹ سروده است. و غالب اشعار آن مانند مجموعه «بربام‌گردباد» از اندیشه‌های اجتماعی و انسانی برخوردار است. دراین مجموعه شاعر بادید وبرداشتی عمیق و فیلسوفانه زوال ونابودی ارزش‌های‌انسانی‌را که در زیر چکمه‌های سنگین‌ظلمت خرد شده ومحکوم به‌نابودی‌است ارائه می‌دهد ودریغ‌هادارداز این‌که همهٔ این ارزشها درشرف نابودی است و این درواقع مقدمه نوعی زدگی

و بی‌اعتمادی‌خوئی‌نسبت به‌اجتماع‌و گریز از آن‌است. اوچون روشنان تماشا می‌بیند که از پشت پرده‌های صدف چشمك‌زنان‌مروارید، بالوش و لاشه سروسری دارند، وآن چترهای مغرور نیلوفران، پهنه مرداب خواهند بود وفریاد برمی‌آورد:

کوران !
از دور درسیاهی شاهد باشید:
یك قطره‌نور
درسلطه لجن
رو به زوال می‌رود
آنك !

(زان رهروان دریا، ازدور درسیاهی)

و خود را دربرزخی می‌بیند که نه‌تنها کسی درآن برای دوست داشتن پیدا نمی‌شود بلکه حتی کسی برای دشمنی کردن هـم در آن وجود ندارد . [۸۲] گویی انسان به سقوط خود نزدیك شده است و در این فرجام بد، نزول انسان تاسرحد «ودام پیش رفته‌است. وهیچ‌راهی جز زوال ونابودی کامل برای آن نمانده است:

آنان‌که می‌توانید!
هنگام آن رسیده‌ست
که دگمه‌های منتظر را بفشارید:

۷۲ــ زان رهروان دریا، برزخ، ۱۷

تا سیلی از مذابهای جهنم
انبوه لاشه‌های عفن را
برصدهزارکشتی آتش
ــافراشته به‌بام فلك بادبان دود ــ
با خود به دره‌های نبودن ریزد
وبادهای سرخ و سیاه
جاروکنند معبرآیندگان جن وپری را
(زان رهروان دریا، فرجام)

او راه نجات را بکلی مسدود می‌داند و همه چیز را در سایه قدرت و زور می‌بیند. ازین رو با زبانی تلخ وطنزآلـود ترا دعوت می‌کند که دراین سقوط کامل انسان شرکت کنی وخود عامل سقوط واقعی شوی زیرا راهی جز آن برای هیچکس باقی نمانده است .[۸۳] او همه جارا سرشار ازترس وحشت می‌بیند و گویی‌همه‌چیزرادرخود تمام‌شده می‌پندارد ازین‌روخسته‌و کوفته دست به‌روی دست‌می گذارد وخود را تسلیم فرسودگی و پیری می کند و چون شیر پیری‌احساس می کند که رایت سپیدی تسلیم برسروروی اونشسته و اینك خسته و کوفته به کنجی افتاده است.

حس می کند که خسته‌ست
حس می کند که خلیل خسته شدن
انبوه ،

۸۳ــ زان رهروان دریا، پذیرفتن ۲ ، ۳۳

تاریك وناگزیرتر از اندوه
جاری چو جویباری از رخوت
درعضلاتش ـ
راه از چهار سوی
براو
بسته‌ست .
(زان رهروان دریا، این شرزه؟)

و این شیر پیرخسته دیگر گویی همه چیز خود را ازدست‌داده، دیگر هیچ راهی برای او نماینده است . با این همه یك پیـام برلب دارد . پیامی که پدری از کار افتاده بر گوش فرزند جـوان خود فرو می‌خواند :

اما هنوز
لبخنده‌ای‌ست پنداری درخمیازه‌اش
که گویی می گوید:
« تا تو چه‌کرد خواهی ،
گرگ جوان ! »
(زان رهروان دریا، این شرزه؟)

خوئی‌درمجموعهٔ «ازصدای‌سخن‌عشق»ونیز آخرین‌مجموعه‌اش « فراتر ازشب اکنونیان » به‌غزل وتغزل‌روی‌می آورد. این شیوهٔ غزل‌ـ گویی راکه غزلواره‌می‌خواند ، همچنان ادامه می‌دهد . میخانگی و غزلواره اشعاری است که خوئی‌دراین دومجموعه‌بدان توجهی‌خاص دارد و گویی‌نوعی مضمون‌جدید بارنگ غنائی ارائه‌می‌دهد . ایـن‌دو

مضمون‌ظاهراً شعرخوئی‌راازشکل حماسی‌به‌شکل غنائی‌نزدیك‌می کند. واورا ازمسیرشعرهای اجتماعی‌دورمی‌سازد . بااین‌همه شعرهای‌غنائی اوروحی فلسفی‌ومتفکرانه‌دارد ، وظاهراً شاعر ازآنجاکه خودرا در بن‌بست اجتماعی‌می‌بیند درخود فرومی‌رود وبه‌عشق‌وشراب پناه می آورد . امااین‌عشق وشراب درواقع‌برای او نوعی پناه‌گاه فکری و اجتماعی‌است . او حافظ‌وار بایك دید اجتماعی و فلسفی وقتی فضای اجتماع راسرشار ازسکوت وخاموشی ووحشت‌وترس ودلهره تفتیش عقاید ازیك‌طرف ودروغ وناباوری وفسادوتباهی ازسوی‌دیگر می‌بیند گویی راهی‌ندارد جزآن‌که شبها درپناه ودکا غمهای بی‌پایان خود را بسراید وراستی وحقیقت راجزدرعشق‌وشراب نبیند . بااین‌همه خوئی دراشعار غنانی خود ، تنهایی‌وسرگردانی وناامیدی مطلق نسل‌خویش راکه گرفتار دژخیم‌ظلمت شده‌است ، توصیف‌می کند .

خوئی غزل‌وغزلواره رابهیچ‌وجه کاری خصوصی نمی‌داند بلکه‌درحقیقت آن‌را بیان‌کننده عمیق‌ترین وعمومی‌ترین غم‌ها وشادی های انسان‌می‌شناسد .[۸۴] او اعتقاددارد متعهد بودن درشعر با عاشقانه سرودن به‌هیچ‌روی ناسازگار وناهمخوان نیست چراکه بیزاری‌شاعر اززشتی ، پستی ، پلشتی ودروغ به‌همان اندازه لازم وطبیعی است که عشق‌اوبه زیبایی ، شرف‌پاکی وراستی .. وآنگاه که‌انسان‌به‌مقام‌انسانی خویش برسد وکینه‌ها ونفرت‌ها ازمیان برخیزد ، آفاق بینش انسان‌از نوازش ولبخند سرشار خواهدشد :

---

۸۴ ــ ازشعر گفتن ، ۴۹

« وسنگ نیز گواهی خواهدداد
که دوست داشتن
درسرشت انسان است ؛
وسرنوشت انسان‌است . »[۸۵]

درهرحال‌عشق‌ازنظر خوئی که‌درغزلواره های اومطرح‌می‌شود عشقی‌است فیلسوفانه وباهوسهای بعضی تغزل‌سرایان البته تفاوت‌دارد. عشق‌وشراب درشعرهای غنائی‌خوئی به‌عشق حافظ وشرابِ‌خیام‌نزدیك است . بهمین‌دلیل حتی‌شعرهای غنائی وعاشقانه او مانند عاشقانه های شاملو آمیخته‌باروح فلسفی واجتماعی است ونمودار نوعی زدگی و اعتراض اوبـه‌نظام اجتماعی است . رویهمرفته خوئی شاعـری است متفکرواجتماعی وارزنده وبی‌هیچ‌تردید اورا می‌توان درردیف‌بهترین شاعران معاصر ایران قلمداکرد .

***

اما شعرنوحماسی و اجتماعـی دربعد عمیق و روشنفکرانه‌اش بعنوان شاخه‌ای اصیل ازشعرنو نیمایی ادامه می‌یابد وشاعرانی‌مانند : محمدعلی‌سپانلو ، نعمت میرزازاده (م . آزرم) ، طاهره صفارزاده ، ونیز حمیدمصدق وسعیدسلطان‌پور آن‌رابسوی تکامل‌می کشانند

طاهرهٔ صفارزاده باانتشار دومجموعهٔ « طنین‌دردلتا » سال۱۳۴۹ و « سدوبازوان » ۱۳۵۰تقریباً دیدوسبك تازه‌ای ارائه‌می‌دهدومجموعه « سفرپنجم » ۱۳۵۷ این‌امیدرادرمابوجودمی آورد که‌می‌توان‌درانتظار آثاربهتری ازاوبود .

---

۸۵ ــ از شعر گفتن ، ۵۱

نعمت‌میرزازاده (م . آزرم) هرچند تاکنون مـوفق به‌چاپ و انتشاربسیاری ازاشعار خودنشده‌است اماهمین‌دومجموعهٔ چاپ‌شده‌از اویعنی « لیلةالقدر » اردیبهشت ۱۳۵۷ و « سحوری » شهریـور ۱۳۴۹ نشان‌می‌دهد که وی‌ازشاعران توانا وآگاه‌روزگارماست ، ومی‌تـوان اورادرردیف بهترین‌شاعران شعرحماسی واجتماعی قرارداد . او می تواند روح‌حماسی واجتماعی رادرشعر درقالبهای کهنه ونو با توانایی وقدرت‌فراوان ودرمیان توفانی ازتحریك وتهیج ارائه‌دهد .

***

دراین کتاب البته ازهمه‌شاعران سخن به‌میان نیامده است زیرا غرض نویسنده معرفی شاعران بنیان گذار شعرفارسی وبحث درآرا و عقاید آن‌ها بوده است واکثر کسانی که درباره آنان دراین‌جا سخن گفته شده است غالباً گروهی از شاعـران جوان‌تر را بـه‌دنبال خود کشانده‌اند . بنابراین هریك می‌توانندعنوان بنیان‌گذار شعرنوفارسی راداشته‌باشند . البته درشعر فارسی موج‌های جدیدی هم‌به‌وجودآمده است که غالباً ریشه درزبان فارسی ندارند ونوعی تقلید خام وبی‌مایه ازادب منحط غرب‌است . موج‌هایی که‌خیلی‌زود مانندا‌صل آن‌ها در غرب ازمیان رفته وچیزی جزتلاشی بی‌ثمر وعبث‌نبوده‌است قسمتی‌از این موج‌های زود گذر ومنحط را می‌توان تحت‌عنوان « شعرنومبهم» وقسمتی را « شعرنو منحط » نامید ، البته گروهی از جوانان کاراین دو گروه‌رادنبال کردند ودرنتیجه‌شعر اصیل‌نیمائی راکه بربنیان‌اصولی استوار قرار داشت به‌ابتذال کشاندندبااین‌همه ، شعراین دو گروه‌همه جا بامخالفت وانکارنقادان ودوست‌داران شعرواقعی همراه بوده‌است